تحلیل

شکست در سومالی

جان پرندرگاس
ترجمه : حسن بنانج

بخش اول

پیش از واقعه «سقوط بلاک هاک» و تبدیل شدن سومالی به تنها کشور فاقد دولت در جهان بود که من برای اولین‌بار به این کشور سفر کردم. این سفر زندگی من را دستخوش تحول کرد. این سفر در اواسط دهه ۸۰، زمانی که آمریکا به قیمت زیرپا گذاشتن اولیه‌ترین حقوق بشر تلاش داشت تا در حمایت از منافع جنگ سرد، دیکتاتوری جنگ‌سالار در سومالی به قدرت برسد، انجام گرفت. من به عنوان یک فعال درحال آموزش و بی‌تجربه نمی‌توانستم این طرز فکر را که کشورم از غیرنظامیان بی‌دفاع به عنوان پیاده‌نظام در صفحه شطرنج استراتژیک خود بهره بگیرد، بپذیرم ـ استراتژی‌ای که در نهایت فقط فروپاشی یک کشور و بروز جنگ داخلی و قحطی را در پی داشت.

اکنون با گذشت ۲۰ سال از آن دوران دشمن تغییر کرده است، اما شیوه کار همچنان مانند گذشته است. در سفرهای اخیرم به پایتخت، موگادیشو، شاهد حمایت آمریکا از رهبران جنگ‌سالار در لوای فعالیت‌های ضدتروریستی بوده‌ام. از ابتدای سال جاری میلادی نبردهای منظم میان جنگ‌سالاران تحت حمایت آمریکا و شبه‌نظامیان اسلامی در موگادیشو جان صدها نفر را گرفته و موجب بی‌خانمان شدن هزاران خانواده شده است.

اکنون جنگ‌سالاران «ما» ـ و به تبع آن استراتژی ضدتروریستی ـ با شکستی ناامیدکننده از سوی اسلام‌گرایان مواجه شده است و اسلام‌گرایان کنترل خود را بر موگادیشو تحکیم بخشیده‌اند. بدین ترتیب یکی از منافع کوتاه‌مدت ما که شناسایی مظنونان القاعده بود، از دست رفته و خطر به وجود آمدن یک بهشت امن جدید برای تروریست‌های بین‌المللی به شدت افزایش یافته است.

بی‌دولتی (فقدان وجود یک دولت) در سومالی به القاعده و سایر نیروهای مخرب فرصت عمل داده است. رئیس‌جمهور کشور همسایه سومالی اخیراً به من گفت: «خلاء نظارت دولت با پیامدهای منفی برای سومالی در حال گسترش یافتن است. این وضعیت امکان بهره‌برداری تروریست‌های بین‌المللی را از امکاناتی که این خلأ را در راستای ایجاد بهشتی امن و مقاصد لجستیکی پر می‌کنند، افزایش می‌دهد.»

از درون خاک سومالی بود که القاعده دو حمله تروریستی جدی به کنیا و تانزانیا را علیه سفارتخانه‌های آمریکا و یک هتل خارجی سازماندهی کرد. طرح نافرجام هدف قراردادن یک جت مسافربری اسرائیل با دو موشک زمین به هوا نیز در سومالی انجام گرفت. طرح زدن یک هواپیما به سفارت آمریکا در کنیا هم خنثی شد. در واقع اهداف «نرم» در سراسر شرق آفریقا لژیون به حساب می‌آیند و اطلاعات به دست آمده حکایت از این دارند که حملات جدیدی در حال طرح‌ریزی هستند.

کارل اشمیت: محافظه‌کاری و لیبرالیسم

جنگ خشن‌ترین شکل سیاست

آلن ولف
ترجمه : دکتر علی ملائکه

محافظه‌کاران برداشت اشمیت را از سیاست بسیار کامل‌تر از لیبرال‌ها جذب کرده‌اند. «آن اچ کولتر» نویسنده کتاب‌هایی با عنوان «خیانت: خیانت لیبرال‌ها از جنگ سرد تا جنگ با تروریسم» و «افترا: دروغ‌های لیبرال‌ها در مورد جناح راست آمریکا» مرتباً حاوی اشاراتی به این است که چقدر خوب می‌شد اگر لیبرال‌ها از صحنه زمین محو می‌شدند.

برعکس لیبرال‌ها حتی در چارچوب ذهنی تازه تدوین شده تهاجمی‌شان بر ضد بوش، هیچ‌گاه زبانی ستیزه‌جویانه مثل زبان «کولتر» استفاده نمی‌کنند.

جالب اینجا است که اشمیت در مورد اینکه چرا میزبانان محافظه‌کار میزگردهای تلویزیونی مثل «بیل ارایلی» به خاطر نظراتشان با اعتمادبه‌نفسی قوی‌تر و لحنی مهاجم‌تر نسبت به مثلاً لیبرال‌های عاجزی مثل آلن ولف(!) مبارزه می‌کنند، توضیحی ارائه می‌کند.

اشمیت استدلال می‌کرد که لیبرال‌ها، به معنای واقعی کلمه هرگز نمی‌توانند «سیاسی» باشند. لیبرال‌ها به خوش‌بینی در مورد طبیعت انسان گرایش دارند، در حالی که «همه نظریات سیاسی اصیل شرور بودن انسان را پیش‌فرض می‌گیرند.» لیبرال‌ها به امکان وجود قوانین خنثایی اعتقاد دارند که می‌تواند میان مواضع متعارض واسطه شود، اما به نظر اشمیت چنین خنثی بودنی وجود ندارد، چرا که هر قانونی – حتی قانونی علی‌الظاهر عادلانه – صرفاً بیانگر پیروزی یک دسته بر دسته دیگر است.

لیبرال‌ها اصرار می‌ورزند که چیزی به نام جامعه که مستقل از دولت است وجود دارد، اما اشمیت اعتقاد دارد که پلورالیسم توهمی بیش نیست، زیرا هیچ دولت واقعی به نیروهای دیگر مانند خانواده یا کلیسا امکان نخواهد داد تا با قدرتش مخالفت کنند. لیبرال‌ها در یک کلمه، درباره «قدرت» معذبند و به علت این احساس تشویق به جای درگیر شدن در سیاست به نقد آن می‌پردازند.

جای تعجب نیست که اشمیت متفکرانی مانند ماکیاولی و هابز را تحسین می‌کرد، که در برخوردشان با سیاست به چنین توهماتی دچار نبودند. رهبران ملهم از افکار اینان که به هیچ‌وجه موافق فردگرایی اندیشه لیبرال نبودند، حاضر بودند تصدیق کنند که سیاست گاهی متضمن قربانی کردن زندگی انسان‌ها است. آنها نسبت به لیبرال‌ها در مبارزه دست بالا را داشتند، زیرا خودشان را مشغول مفاهیمی مثل خیرعامه یا علائق همه انسانیت نمی‌کردند. (اشمیت در صورت‌بندی کاملاً موجزی که اگر آن را تحسین کنید، درخشان می‌شماردیش و در غیر این صورت به وحشت می‌افتید، می‌نویسد: «انسانیت نمی‌تواند جنگی را به راه اندازد زیرا که دشمنی ندارد.») محافظه‌کاران از وجود بی‌عدالتی ناراحتی به خود راه نمی‌دهند، چرا که سیاست از نظر آنها به معنای به حداکثر رساندن منافع جناح خودی است و نه بذل و بخشش آن. اگر یکپارچگی تنها از راه ضدیت سرکوبگرانه حتی به قیمت زیر پا گذاشتن مقررات قانونی تمام شود و قابل دستیابی باشد، محافظه‌کاران با این شیوه یکپارچگی را محقق خواهند کرد. به طور خلاصه مهم‌ترین درسی که اشمیت به ما می‌آموزد این است که تفاوت میان لیبرال‌ها و محافظه‌کاران تنها بر سر خط‌مشی‌های سیاسی که اتخاذ می‌کنند نیست، بلکه تفاوت آنها بر سر معنای خود سیاست است. نسخه آلمانی اشمیت از محافظه‌کاری که نقاط اشتراک فراوانی با نازیسم دارد، پیوند مستقیمی با محافظه‌کاری آمریکایی ندارد، با این حال بنیان‌های آرای او را می‌توان در شیوه‌های مبارزه محافظه‌کاران آمریکایی امروز برای اهدافشان شناسایی کرد.

لیبرال‌ها به سیاست به عنوان یک وسیله می‌اندیشند. برای محافظه‌کاران سیاست یک غایت است.

از نظر لیبرال‌ها سیاست در «لبه آب» متوقف می‌شود. از نظر محافظه‌کاران سیاست هیچ‌گاه بازنمی‌ایستد. لیبرال‌ها به محافظه‌کاران به عنوان متحدان بالقوه در آینده می‌اندیشند؛ محافظه‌کاران حتی وجود لیبرال‌ها را هم به رسمیت نمی‌شناسند. لیبرال‌ها معتقدند که خط‌مشی‌های سیاسی باید در برابر یک آرمان مستقل مثل رفاه انسانی یا بیشترین خیر برای بیشترین تعداد افراد سنجیده شود؛ محافظه‌کاران سیاست‌ها را تنها بر مبنای تاثیرشان در پیش بردن غایات محافظه‌کاران ارزیابی می‌کنند. لیبرال‌ها به طور ذاتی می‌خواهند هیجانات را تعدیل کنند؛ محافظه‌کاران تمایل دارند که به شور و شرها دامن بزنند. لیبرال‌ها فکر می‌کنند که راه سومی میان «لیبرالیسم» و «محافظه‌کاری» وجود دارد. محافظه‌کاران معتقدند که هر کسی محافظه‌کار نیست، لیبرال است. لیبرال‌ها می‌خواهند با این ادعا که افراد دارای حقوق معینی هستند که هیچ دولتی نمی‌تواند آنها را سلب کند، حد و مرزی برای امر سیاسی تعیین کنند؛ اما محافظه‌کاران این بحث را به میان می‌کشند که در هنگام وجود «وضعیت‌های فوق‌العاده» سلطه و توانایی دولت را نمی‌توان به مبارزه طلبید– و البته محافظه‌کاران همیشه مواردی از این وضعیت‌های فوق‌العاده را پیدا می‌کنند.

البته هنگامی که مسئله تمایز میان محافظه‌کاران و لیبرال‌ها در ایالات متحده مطرح است، خطوط حزبی دیگر راهگشا نیست. بسیاری از محافظه‌کاران به خصوص آنهایی که تمایلات اختیارگرا (Libertarian) هم دارند از نقصان‌های بوش آشفته‌اند و از فراخوان او برای اضافه کردن متممی بر قانون اساسی برای تحریم ازدواج همجنس‌بازان ناراضی‌اند. اما در طرف دیگر طیف سیاسی، همه لیبرال‌ها و چپ‌گرایانی هستند که می‌خواهند با همان سبعیتی که محافظه‌کاران با آنها می‌جنگند، با محافظه‌کاران مقابله به مثل کنند.

با این حال اگر اشمیت محق باشد، محافظه‌کاران تقریباً همیشه در نبردهای سیاسی با لیبرال‌ها برنده می‌شوند، زیرا آنها تنها نیروی موجود در آمریکایند که حقیقتاً سیاسی‌اند.

از هنگام انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ (دوره اول رئیس‌جمهوری بوش) تا منطقه‌بندی مجدد از انتخابات کنگره در تگزاس و تا روش‌های به کار رفته برای ایجاد اصلاحاتی در «بیمه سالمندان و معلولان» محافظه‌کارانی مانند «تام دی‌لی» و «کارول روو» مرتباً به پیروزی رسیده‌اند، زیرا این برداشت را به وجود آورده‌اند که هیچ چیزی جلودار آنها نیست. لیبرال‌ها نمی‌توانند چنین کنند. برای لیبرال‌ها همیشه چیزی وجود دارد به همان اندازه پیروزی با اهمیت و شاید مهم‌تر از آن اینکه آیا خط‌مشی‌های سیاسی دارای روالی صادقانه، پیشینه‌ای تاریخی یا پیامدهایی برای نسل‌های آینده هستند یا نه. اگر همه مطالب فوق دست‌کم از لحاظ مقاصد لیبرالی مایوس‌کننده به نظر می‌رسد، اشمیت ناخواسته دلیلی برای امیدوار بودن هم ارائه کرده است. او در جست‌وجو برای انکار سرمشق‌های لیبرالیسم گذارش به «تامس پین» و بنیانگذاران آمریکا هم می‌افتد. از دیدگاه او آنها لیبرال‌هایی بودند که به طور شاخص از قدرت می‌هراسیدند؛ او در واقع با تعجب می‌نویسد که آنان به شکلی ساده‌لوحانه سعی کردند که قدرت را با «تفکیک قوا» متعادل کنند و تحت نظارت قرار دهند. اشمیت از این لحاظ حق داشت. «جان لاک»، و نه «توماس هابز»، نظریه‌پرداز قرارداد اجتماعی، در تجربه آمریکایی‌اش حضور دارد. سنت سیاسی آمریکا بیشتر مدیون منتسکیو است تا ماکیاولی، و حتی هنگامی که به دومی اتکا می‌کنیم بیشتر تحت تاثیر افکار او درباره جمهوری فلورانس هستیم تا دفاعیه او در «شهریار». به‌نظر می‌رسد اشمیت معتقد است که آمریکا یک جامعه لیبرال ناب است، نکته‌ای که با شور و شوق فراوان مدت‌ها بعد از انتشار کتاب «مفهوم امر سیاسی» اشمیت در کتاب «سنت لیبرال در آمریکا» (۱۹۵۵) نوشته «لوئیس هارتز» مورد اشاره قرار می‌گیرد. ایالات متحده که تا مغزش لیبرال است، هرگز مانند آلمان‌ها جذب سنت «رئال پولتیک» در اندیشه سیاسی نشده است؛ در واقع مهمترین متفکران سیاسی ما در سنت «رئال پولتیک» هانس جی مورگنتا و هنری کیسینجر مهاجرانی آلمانی بوده‌اند. اشمیت که علی‌الظاهر نظریه‌پرداز قدرت بود، از آنجایی که هیچ احترامی برای سنت لیبرالی آمریکا قائل نبود در درک قدرتمندترین نظام سیاسی جهان دچار سوء برداشت شد. محافظه‌کاران آمریکا تا آن حدی که امری مثل تمایز دوست– دشمن اشمیتی را به این کشور می‌آورند، نه‌تنها در تضاد با لیبرال‌ها قرار می‌گیرند، بلکه با میراث تاریخی لیبرالی آمریکا نیز مخالفت می‌ورزند. چنین موضعی ممکن است در کوتاه‌مدت به آنها کمک کند؛ لفاظی مخرب و سرسپردگی بی‌حد و مرز محافظه‌کاران آن‌قدر در نظام سیاسی تقریباً مورد اجماع، غیرمعمول است که اخیراً از حد غافلگیری گذشته و رسانه‌های خبری را بدون واژگانی برای توصیف شقاوت آنها و لیبرال‌ها را بدون راهبردی برای متوقف کردن طرح‌های آنها رها می‌کند. اما همین رویکرد افراطی محافظه‌کاران به سیاست می‌تواند باعث شکست‌شان شود البته اگر دلبستگی سنتی آمریکایی به متعادل و محدود کردن قدرت سیاسی دوباره به صحنه بازگردد. در این اثنا ما با نمونه‌ای گیرا مواجه می‌شویم از اینکه چگونه آرا شکل گرفته در زمان و مکانی دیگر، می‌توانند حوادث را در این جامعه و در این لحظه پیش‌بینی کنند. تعجبی ندارد که انتخابات سال ۲۰۰۴ این همه علاقه را به این موضوع برانگیخته است. اگر درسی از اشمیت گرفته باشیم این است که در این انتخابات ما نه‌تنها تصمیم خواهیم گرفت که چه کسی برنده می‌شود، بلکه تعیین خواهیم کرد که آیا تکثر (پلورالیسم) را خوب، اختلاف آرا را فضیلت، سیاست را مبتنی بر اصول، عدالت را امکانپذیر، اپوزیسیون را ضروری و دولت را دارای حد و حدود می‌شماریم یا نه.

بخش پایانی

اشاره

امر سیاسی از نظر شانتال موفه

سیاست در دقایق زندگی ما

امیرهوشنگ افتخاری‌راد

واژه یونانی «Polis» بیشتر به معنای «جامعه سیاسی» است تا شهر. واژگان Politic و Policy و Political مشتق از آن هستند. آنچه مفهوم سیاست را در دوره مدرن متمایز می‌کند، تمایزی است که بین این واژگان ترسیم می‌شود. شانتال موفه از جمله نظریه‌پردازان رادیکالی است که چنین می‌کند. او در کتاب «در باب امر سیاسی» (On The Political) بین واژگان Politic و The Political فرق قائل می‌شود. او ابتدا می‌خواهد نگرش «پسا– سیاسی» را به چالش بکشد. به‌نظر می‌آید در پس آنچه تلاش می‌کند در این کتاب بیان کند، مقابله و مبارزه او با «سیاست عقیم» است. (البته به پیشوند «سیاست» دقت شود.) بخش مهمی از بحث او بررسی پیامدهای نفی آنتاگونیسم در حوزه‌های مختلف هم در تئوری و هم در سیاست است. از نظر او هدف سیاست‌های دموکراتیک در قالب اجماع و وفاق نه تنها به لحاظ مفهومی اشتباه است بلکه با خطرهای سیاسی، نگران‌کننده است. چرا که در این سیاست‌های خوشبینانه یک دوتایی ما/ آنها می‌سازد و به جای اینکه به‌صورت مواجهه سیاسی بین «رقبا» درآید به صورت مواجهه ما / آنها در می‌آید مانند مواجهه اخلاقی بین خیر و شر. و بدین ترتیب مخالف به‌عنوان دشمن در نظر گرفته می‌شود؛ دشمنی که باید از بین برود. موفه می‌گوید به‌جای آنکه تلاش کنیم منافع و ارزش‌های منازع را سازگار کنیم نظریه‌پردازان دموکراسی باید «حوزه عمومی پرشور اعتراض» را به‌وجود آورند تا پروژه‌های سیاسی هژمونیک متفاوت توانایی روبه‌رو شدن با هم را داشته باشند. اینجا است که باید درک واقعی از «امر سیاسی» به‌دست آید. پس موفه بین سیاست (Politics) و امر سیاسی (The Political) تمایز قائل می‌شود. علوم سیاسی با حوزه تجربی «سیاست» سر و کار دارد حال آنکه نظریه سیاسی با قلمرو فیلسوفانی که با ماهیت «امر سیاسی» مواجه هستند نه با واقعیات «سیاست». بعضی نظریه‌پردازان مانند هانا آرنت امر سیاسی را حوزه آزادی و تامل عمومی می‌دانند بعضی دیگر حوزه قدرت، نزاع و آنتاگونیسم. بدین ترتیب موفه، «امر سیاسی» را ساحت آنتاگونیسم می‌داند که سازنده جوامع بشری است و «سیاست» را مجموعه‌ای از تجربه‌ها و نهادهایی که سازنده نظم‌اند و هم‌زیستی بشر را در شرایط و بافت نزاعی که امر سیاسی مهیا کرده است، سازمان‌دهی می‌کند. در واقع وقتی عوام (نه به معنای تحقیرآمیز آن) سیاست را معادل نامشروع بودن می‌دانند چرا که می‌گویند «سیاست پدر و مادر ندارد» ناظر به بحثی است که گفته آمد. اما شاهدیم که این فرزند نامشروع در همه جا حضوری هستی‌شناسانه دارد و دقایق زندگی ما را پر کرده است چه به صورت سیاست عقیم؛ چه به صورت سیاست اعتراض.